



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید مهتم موسوی مهر
- سردبیر: شهید سید مجاهد طوطی هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۱-۵ ۸۸۸۸ ۳۷۲-۰۵۱
- نامبر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۸

SHAHRRARNEWS.IR

۵شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میتوان نامۀ اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

۴۵٪

۱۳°

۲°

۱۳

ظهر

۵

صبح

۷

شب

۱۰

عصر

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۴۱:۴۷

نیمه شب شرعی ۲۲:۵۷:۲۷

غروب آفتاب ۱۶:۴۲:۲۰

اذان صبح فردا ۵:۱۲:۱۹

اذان مغرب ۱۷:۰۳:۱۳

طلوع آفتاب فردا ۶:۴۰:۵۰

شهادت شهید سید جعفر هاشمی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۱۹

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۴/۱۷

محل تولد: مشهد

محل شهادت: شلمچه / کربلای ۵

عکس روز

هر در، روزنه امید است

حتما آن تصویر عباس عطار از کیارستمی را دیده‌اید که وسط تیر بیابان، سیاه‌پوش و چموش، خم شده و سرش را کرده لای چهارچوب دری نیمه باز. در آهنی زنگ‌زده‌ای در ناکجایابی ویران شده که هیچ‌خانه‌ای به آن وصل نیست. درها، فارغ از باز یا بسته بودنشان، حتی اگر وسط بروهوتی پرت یا روی نوک قله کوهی بلند دیده شوند، آدم‌ها را امیدوار می‌کنند. هر دری کورسویی است و روزنه‌ی امیدی چراکه پشت این درها زندگی جریان دارد و به محض باز شدنش هرم گرمای نفس‌های اهالی‌اش بیرون می‌زند. جان‌های امیدواری هر روز صبح این درها را به امید روزهای روشن‌تری باز و بسته می‌کنند. این مجموعه دعوت به تماشا‌ی درهای خانه‌هایی است در محله محروم «تاجرآباد» مشهد؛ جایی که مردمانش به سختی روزگاری می‌گذرانند، اما همچنان تلاش می‌کنند و امیدوارند این درها برای همیشه بسته نمانند و از خدای درهای بازی خواهند که آن‌ها را از این آستانه بگذراند.

برای مشاهده گزارش تصویری که را اسکن کنید. عکس: میلاد سمگانی/شهرآرا

چکامه

بیا به غزه ببر شعر خون چکان مرا

«به جز دریغ چه از دست من برآمده است مرا به غزه ببر طاقتم سرآمده است هنوز داغ خبرهای پیش از این تازه است..... خبر رسیده خبرهای دیگر آمده است خبر رسید خبر کودکی است در آوار که زار زار پی‌نخش مادر آمده است خبر رسیده خبر بی‌قراری پدری است که لرزه بر تنش از سوگ دختر آمده است خبر رسیده خبر صچه پرستاری است که از تنفس گل‌های پرپر آمده است خبر رسیده ولی خواب برده دنیا را خبر رسیده و کجایی محشر آمده است مرا به غره ببر تا نماز بگذارم..... که صبح صادق الله اکبر آمده است بیا به غزه ببر شعر خون چکان مرا!..... که آفتاب زده تیغ‌ها برآمده است»

میلاد عرفان پور

آدم چیزی را آرزوی کند که ندارد

هم‌سن پدرش باشد، بزرگ که می‌شود آرزوی کند پدرش هم‌سن او باشد و یک بار دیگر باهم قدم‌بزنند. حالا من بعد از یک عمر فضاوردی وقتی پاری زمین گذاشتم دیدم که چقدر می‌شد آرزوهای بهتری داشت، ما خیلی لیلیه‌الغرائب حرام کردیم. بزرگ که شدیم فهمیدیم آدم‌ها چیزی که ندارند را آرزو می‌کنند و این شد که آرامش آرزو کردیم. حالا آرزوهایم کوچک‌شده‌اند، نزدیک و مهربان‌اند! اما برخلاف آرزوهای آرام و شیرین‌ما، بعضی آرزوهای جنگ‌می‌اندازند و قلب آدم را بیرون می‌کشند. آرزوهای بعضی وقت‌ها آن قدر بی‌رحم می‌شوند که جرئت نمی‌کنی حتی به این فکر کنی که صاحبش چه کشیده که این‌طور آرزو می‌کند! من از آرزوهای بچه‌های جنوب شهر خبر دارم. از آرزوهای کودکان کار، از آرزوهای خانواده‌هایی که بیمار مبتلا به سرطان دارند، من از خیلی آرزوهایم دارم. قلم‌ها اما کسی‌توی مشتت گرفت و فشار داد که در شبکه‌های اجتماعی از آرزوهای خردار مردمی نوشته بود که زخم زبانشان دست‌ها فرشته‌کاتی را بر آرزو می‌کرد! قبل از اینکه آرزوی او را بخوانید یک بار دیگر مرور کنیم که آدم‌ها چیزی که ندارند را آرزو می‌کنند. عاصم از اهالی غزنه نوشته بود که آرزوی آدم‌ها را اینجا این است که سریع بمیرند، بدنشان وقت مرگ کامل باشد و تکه‌تکه نباشد. در کفن تمیز بپیچند، سریع دفن کنند و هر کس را در قبر خودش بگذارند نه قبر دسته‌جمعی! به کجا رسیدی آدم؟ جنگ چقدر آدم‌ها را تغییر می‌دهد که آرزوهای مهربان و نزدیک مردم این‌طور خشن و زمخت می‌شود؟ دنیا، از تو و آرزوهایی که به ما تحمیل کردی به خدا پناه می‌بری!

درست وقتی که همه دوست داشتند خلبان بشوند من آرزو داشتم وقتی بزرگ‌شدم فضاورد باشم. نه اینکه خیلی نابغه باشم، اصلاً چنین ادعایی ندارم، اما همیشه ز یاد می‌خواستم. آرزو در واقع از زیست‌آدمی می‌آید، دهنده آرزوهایش تغییر می‌کنند و برای فرشته آرزوهایم متفاوتی می‌فرستد تا او بنویسد و اگر شدنی بود برآورده کند. مثلاً من که از هم‌سن و سال‌های خودم گذشته‌تر بودم همیشه بیشتر می‌خواستم. آرزوهای من در واقع شبیه به شعار المپیک بود، بالاترین، قوی‌ترین و سریع‌ترین! اما همیشه دنیای‌طوری نیست که آدم می‌خواهد، الان من از آن آرزوهای سه‌گانه بالاترین، ریسک‌سکنه قلبی، قوی‌ترین رقبا و سریع‌ترین طلبکارها را دارم. دنیا یک‌طوری پیش‌رفت که آرزوهای بزرگ‌ما تبدیل به شوخی‌های کوچک شد و سن و سال بالا حالا به ما هم‌انده است که عاقبت به خبری بزرگ‌ترین آرزوهایم است، چرا که آدم‌ها خاکی‌ه‌را که برو دبا زهم‌سر از خاک در می‌آورد، آدم‌ها بزرگ می‌شود می‌فهمد که اصلاً خیلی از این‌ها که برایشان دودیدیم ارزش آرزو کردن هم ندارند. مثلاً من آرزو داشتم که پای مجسمه حضرت عیسی(ع) در ریودو ژانیرو بایستم که آن‌هم خودش داستانی بود، وقتی که ایستادم تندتند از خودم می‌پرسیدم: همین؟ اصلاً آدم‌ها بزرگ می‌شود هم خودش و هم جنس آرزوهایش فرق می‌کنند، مثلاً یک روزی دوست‌دار

اشیال*

غضروف لای دندان پلنگ

خلوت بود، بی‌صدا بود، هوا طعم شیراسب می‌داد و بوی زخم می‌آمد. بوی غضروفی از مادینه‌آهوپی جامانده لای دندان‌های پلنگی‌تر. زن پدیدار شد. بلند بود و بشکوه، بسان اسطوره‌ها نیش‌ترین پلنگی بود با گل‌زخم‌هایی مثل ژئال‌های موجودندمی و نیش‌زن پایین تنه‌اش مردی بود زرم‌آور، تو گویی یکی از شمشیرزان سیاه‌صالح‌الدین ایوبی و سرش‌زنی بود سرخ‌پوش که نشسته بود مدال‌رژلب بور‌زویس شده باشد و از بد روزگار پنجره‌های زخمی منطقه‌شیخ جراح پگاه به پگاه، پلک به تماشا‌ش گشوده بودند. با رنگ پوستی گندمین و آفتاب‌خورده و پلک‌هایی سایه‌خورده قطعا از دوده‌آوارگی و جنگ، نه محصولات ایروشه. بالای یکی از همان خرابه‌ها دیدمش. تو گویی فرودآمده بود بر سیاره‌ای متروک و ویرانه، من رمیدبوس دیدمش در صدسال‌تهایی مارکر، همان دخترکی که از آسمان فرودآمده بود در ماکندوی

امروز را روز غزه نام‌گذاری کرده‌اند و وقتی قرار شد برای این موضوع بنویسم رقت‌توی فکر. اول به جواد زنگ زدم که فرزندش درست شب بمباران بیمارستان المعمدان به دنیا آمد و اسمش را گذاشت غزه، زنگ زدم به جواد و گفتم یک غزه در خانه داشتن چه طعمی دارد و گفت: غریب. می‌خواستم از غزه بنویسم و این قدر موشک‌باران سوزده‌شدم که قله قلوبه بر جانم زخم نشست. تو فکر کن شطح، تو فکر کن خواب، تو فکر کن منگی سه مسکن قوی که برای قتل عام دندان درد بعد از شام خوردم و درد خفه‌نمی‌شد. هرچه زل زدم به سپیدی صفحه‌ورد هیچ نیامد بنویسم که نیامد. انگشت‌هایم میل‌گرد شده بود خشک و یخ. گفتم بخوابم و بعد از نماز صبح نیشن غزه را مرکب‌شوم. مربع داشتم قدم می‌زدم توی خیابانی بلند، جنگ تمام شده بود و این را وقتی فهمیدم که قمری‌ها و گنجشک‌ها لای زخم ساختمان‌ها زخم‌گذاشته بودند و زیتون‌ها بوته‌توزده بودند. خیابان

اول شخص

قصه رسم زمانه

درباره رسول نجفیان، بازیگر، نویسنده، کارگردان و خواننده ایرانی که امروز ۷۲ ساله شد

دیلیم ادبی از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد. پس از آن، دانشگاه را در رشته‌های موسیقی، ادبیات انگلیسی و روان‌شناسی دنبال کرد. شیفتگی او به آثار ادبی مهم دنیا، ادبیات انگلیسی را در شمار رشته‌های مورد علاقه‌اش قرار داد و موسیقی را به دنبال اشتیاق همیشگی‌اش دنبال کرد و علم روان‌شناسی را برای شناخت بهتر خود و پرداخت دقیق‌تر نقش‌ها فراگرفت. نجفیان، اولین بار هنر خود را در قالب تلویزیون به مخاطبان آنبات کرد و در سال ۱۳۶۳ با مجموعه تلویزیونی «طالب» برابر دوربین عبدالرضا اکبری قرار گرفت و در همان سال به تله‌تئاتر «آینه‌خیال» با داوود میرباقری همکاری کرد. نجفیان تا پایان دهه ۶۰ عمده فعالیت‌های خود را بر بازیگری کارگردانی و نویسندگی تله‌تئاتر معطوف کرد. او، آخر دهه ۶۰ بود که در تیم نویسندگان مجموعه تلویزیونی «آرایشگاه زیبا» با مرصیه برومند همکاری کرد. پس از آن رفته رفته به سریال‌های تلویزیونی متعددی در قالب بازیگری پیوست و در مواردی تحت عنوان آهنگ‌ساز و کارگردان و نویسنده فعالیت کرد. سریال‌هایی چون کوچک جنگلی (۱۳۶۶)، داستان یک شهر (۱۳۷۴)، کاکتوس (۱۳۷۷) و مسافر

ریشه‌اش به ایل بختیاری می‌رسد. به طایفه هفت لنگ‌گمار اما خودش در پایتخت متولد شده است. در میدان حسن‌آباد تهران، جایی در همسایگی مسیحیان و زرتشتیان که همگی در نهایت صلح و صمیمیت با یکدیگر مراده داشتند. رسول نجفیان و نخستین رویارویی او با موسیقی نیز به همان دوران کودکی‌اش برمی‌گردد که به واسطه دوست‌ارمنی‌اش با ساز سنتور آشنا شد. دوستی که سنتور می‌نواخت و قصه‌های ارمنی‌اش را روایت می‌کرد. ساز پیانو را نیز اولین بار در کلیسای نزدیک خانه‌شان دید و از زنی مسیحی چگونگی ساز و کارش را آموخت. شب‌ها، با قصه‌ها و شعرخوانی‌های مادر بزرگش از شاهنامه و مثنوی به خواب می‌رفت و روزها، شاهد مرادوات و گعده‌های پدرش با اهالی شعر و ادب همچون میرزاده عشقی و عارف قزوینی بود. زیست کودکی او در محیطی آمیخته با ادبیات و موسیقی، زمینه‌ساز گرایش او به عالم هنر بود. اما یک روحانی خوش‌فریحه در دوران مدرسه، با طراحی نمایش‌های کوتاه برای انتقال مفاهیم آموزشی، گرایش به بازیگری را در رسول نجفیان ایجاد کرد تا آنجا که در پانزده سالگی پای او به کلاس‌های بازیگری مهین اسکویی باز شد و تئاتر را به شکل جدی پیش گرفت. در همان ایام نیز در کلاس‌های آواز مرحوم مهرداد شایر حاضر شد و در سال ۱۳۴۸ با

روایت رسول نجفیان درباره خلق ترانه «رسم زمونه»

«رسم زمونه» یک لطف و فیض الهی بود که سال‌ها پیش، در اوج خلأ عزیزانم (پدر و مادر بزرگم) با مرور خاطرات کوچه‌پس‌کوچه‌های همدان و تهران، سرودم. من سال‌ها به خانه‌ای که به خرابه تبدیل شده بود، می‌رفتم، اما وقتی به خانه‌ای که کودکی‌ام در آن گذشته بود، رفتم و دیدم خانه تخریب و از نو ساخته شده چنان دردی بر من استیلا یافت که «رسم زمونه» بی‌اختیار به ذهنم خطور کرد.

می‌خواستم این حس را منتقل کنم که آن خانه و کوچه چه شد و آدم‌های آن کوچه و خانه‌کجایند؟ می‌خواستم بگویم که فقط خاطرات می‌ماند و همه چیز از بین می‌رود. ایات اشعار حافظ از جمله «نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر، جدال بر سر عمر دون مکن درویش»، «بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر که جز نکویی اهل گرم نخواهد ماند» و ایات اشعار فردوسی همچون «به نیکی‌گرای و میازا رکس، ره رستگاری

همین است و بس» و «نباشد همی نیک و بد پایدار، همان‌به‌که نیکی بود یادگار» بن‌مایه‌هایی برای سرودن این اثر بود.